

# نگاهی تبایخ همسایگان

عیسی بهنام  
استاد دانشگاه تهران

و بلخ و غیره برای من گفت. او تمام افتخاراتی را که به اسکندر نسبت داده‌اند دروغین میدانست و از آن «جوان بی مغز» با تمسخر یاد میکرد. من او را با پروفیسور گلوتر که استاد سوربن بود و اسکندر را تا درجه خدایی بالا میبرد مقایسه کردم و نکاتی را که راجع به این جهان گشا در میان گذاشت بقدری جالب و نزدیک به حقیقت بود که در حدود دو ساعت مرا کاملاً فریفته خود کرد.

اکنون به نوشته‌های فوشه راجع به بابر توجه کنید:

دیوارهای کابل در قدیم هفت دروازه داشت. دروازه غربی یا شیر دروازه بین دو تپه سنگی بازمیشود، که فقط عبور رودخانه و جاده‌ای از آن امکان پذیر است. پس از عبور از این دروازه، در طرف چپ، باغی دیده میشود، که در زمان مغول ساخته شده و بی شباهت به باغ‌های فرانسه نیست. این باغ سکوها و آبشارها و جوضجه‌هایی دارد، که در دامنه کوه ساخته شده. در بالای باغچه، فاتح مشهور هند، ظهیرالدین محمد که او را بابر (بیر) هم مینامند در زیر تخته سنگی خوابیده است. چیزی ساده‌تر از آرامگاه این جنگجو نیست. خصوصاً وقتی قبر او را با آرامگاه‌های سلاطین مغول و جانشینان بابر مقایسه میکنیم، اما همانگونه در دهلی، اکبر درسیکاندرا، جهانگیر در لاهور و شاه جهان در آگره، هر کدام آرامگاه زیبایی برای خود بنا نموده‌اند. فقط اورنگ زیب بتقلید بابر، در نزدیکی دولت آباد در آرامگاه محقری مدفون است.

بابر در کاخ خود آگره در سال ۹۳۷ پس از ۴۷ سال ازیر هیجان‌ترین زندگی‌ها در گذشت. ولی این پادشاه نامدار خواسته است که در کابل بخاک سپرده شود. معهذاً در زندگی خود علاقه زیادی به این شهر نشان نداده بود.

بابر شاهزاده‌ای از دره فرغانه یعنی قسمت علیای دره «یاکرازت» قدیم، سیحون جدید یا سیردریا بود و آرزوی او

تاریخ پادشاهان مغول هند داستانی جالب است. (معمود ما از هند در این مقاله بیشتر پاکستان کنونی است زیرا روابط ما با هندوستان قدیم بیشتر با قسمتی از آن شبه جزیره بزرگ بوده است که امروز پاکستان شرقی و غربی را تشکیل میدهد. بنابراین در این مقاله هر کجا صحبت از هند شد باید پاکستان کنونی را در نظر بیاورید). شاید این تاریخ یا این داستان بتواند مورد توجه خوانندگان ما قرار گیرد و آنانرا ملول نازد. مثلاً شاید نام بابر را خوب بخاطر نمی‌آورید و ممکن است بعضی از شماها ندانید بابر کیست. این گناهی نیست زیرا بسیاری از اشخاص در تاریخ هستند که ما از وجود آنها اطلاعی نداریم چون مانند این است که فکرمان بیشتر متوجه تاریخ خودمان است و توجه زیاد به پاره‌ای از وقایع جهان نداریم. قطعاً میدانید که من هم در زمان بابر نمی‌زیستم تا از احوال او اطلاع شخصی داشته باشم ولی ما یک استاد پیری در سوربون داشتیم که اکنون در این دنیا نیست و از بسیاری مطالب مطلع بود و وقایع تاریخی را از زاویه مخصوصی میدید که به آنها جنبه شاعرانه‌ای میداد که شونده رغبت به شنیدن آن پیدا میکرد.

من نمیدانم پروفیسور فوشه این مطالب را که در زیر عرض خواهم کرد از کجا آورده بود ولی میدانم که راجع به بابر کتاب‌هایی چند نوشته شده و بیشتر این کتاب‌ها بر مبنای یادداشت‌های خود بابر یا اطرافیانش تهیه شده است. برای مطالعه زندگی بابر که بابر باید مسافرتی کرد و به کتابخانه ملی پاریس رفت و وقایع مربوط به این سلطان را در آنجا تحت بررسی قرارداد.

اکنون من قسمتی از گفته‌های پروفیسور فوشه را که در صفحه ۴۱۳ کتاب تمدن ایرانی نوشته شده است نقل مینمایم: فوشه چندین سال در افغانستان مشغول مطالعه و کاوش بود و افغانی‌ها او را بسیار دوست میداشتند. در اواخر عمرش موقعی که من در فرانسه تحصیل میکردم به دیدن او رفتم. خانه‌اش خارج شهر پاریس بود و در آنجا با همسرش ایام بازنشستگی را میگذرانید. همین که فهمید من ایرانی هستم از من با کمال خوشرویی پذیرایی کرد و بسیاری مطالب از افغانستان و اسکندر

۱ - تاریخ تمدن ایرانی تألیف عدای از نویسندگان، ترجمه عیسی بهنام.

اجازه نمیداد که این مطلب فراموش شود. از طرف پدر پس از پنج پست به تیمور، و از طرف مادر پس از پانزده پست به چنگیز میرسید. بنابراین از لحاظ نژاد ترك و مغولی که داشت، برای حیات انسانی هیچ ارزشی قایل نبود، و با کمال میل و شادی دستور قتل عام میداد، تا از سرها برج سازند. در آن زمان این کار رواج داشت. با وجود این خونخواری ازمنه، این پادشاه جنگجویی دلیر، سوارکاری خستگی ناپذیر، تیراندازی ماهر، شمشیرزنی خوب، شراخواری بی مانند بود و مردی بود با تربیت، با سواد، خوش اخلاق، اجتماعی و بهترین دوست و هم صحبت. اگر تصاویر او که بصورت مینیاتور کشیده شده توجه کنیم (شکل ۱) می بینیم که با قیافه ای ظریف و ریشی شبیه به نوار مشکی، قدی بلند و بصورتی کاملاً ایرانی است و در باطن هم همینطور است. وی نزد پسرعموهایش در هرات بزندگی با شاعران و نقاشان و نوازندگان مشهور آشنایی پیدا کرد. خود او نیز در ساعات فراغت به مطالعات ادبی میپرداخت، ولی برعکس دیگر سلاطین او آخر سلسله تیموری به فن نظام و سیاست آشنایی زیاد داشت. مهارت او در فنون نظامی از اینجا پیداست که با عده قلیلی سرباز (۱۲۰۰۰ نفر) با تجربه و منظم عده بشماری از لشکریان هندوستان را که به سرکردگی سلطان ابراهیم نوری پسا تحت ریاست شاهزادگان مؤتلف هندی می جنگیدند شکست داد. زبردستی او در سیاست نیز از اینجا معلوم است که همراهان خود را متقاعد کرد تا در این ناحیه هندوستان، که با گرمای تابستانش بیشتر شبیه به جهنم بود، با او بمانند و به این طریق توانست کاری انجام دهد که هیچکدام از پیشینیانش انجام نداده بودند و سلطنتی ایجاد کرد که لااقل سه قرن دوام داشت.



شکل ۱

شاید بگویند که این مؤسس امپراطوری يك حادثه جوی تفرس و بی رحمی بیش نبود ولی آیا در آسیای آنروز جز این چه میتوانست باشد؟ تهاجمات قبیله های صحرائین روی خرابه های تمام کشورهای منظم جهان چیزی جز هرج و مرج و اغتشاش که زمینه مساعدی برای تاخت و تاز حادثه جویان بود باقی نگذاشته بود. در چنین شرایطی سرنوشت هر انسانی بسته به لیاقت اوست. در آن زمان جرأت و اراده بیش از هر چیز ارزش داشت و هر وسیله ای برای رسیدن به مقام قابل قبول بود. تركها به آسانی از خیانتکاری مغول صحبت میکنند، ولی خودشان ضرب المثلی دارند که میگوید: «به دوست اعتماد مکن زیرا پوست را از گاه پر خواهد کرد». در این بازی حيله و سوء نیت در زیر عنوان زرنگی قدرت و نیرومندی بشمار میرود. بعضی اینکه اقبال بکوچک ترین رئیس دسته ای لبخند میزند فوراً تعداد زیادی از مردم خود را در زیر بیرق او قرار میدهند. ولی بعضی اینکه ستاره او روبرو افول کرد طرفداران او بدون معطلی دست از او برداشته بطرف دشمن وی متمایل میگرددند.

روشن گاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی  
این بود که بر سر قند حکومت کند. وی عملاً سه مرتبه، یکی در ۱۴ سالگی، یکی در ۱۸ سالگی و دیگری در ۲۸ سالگی فاتحانه وارد این شهر شد ولی هیچگاه نتوانست مدت زیادی در آنجا بماند.

بنابر این به کابل که متعلق به یکی از پسرعموهایش بود حمله برد، و به آسانی آنرا گرفت و از آن پایگاه پنج بار شمال هندوستان را مورد تاخت و تاز لشکریان خود قرارداد، و هر بار فاتح شد، و بالاخره آنجا را مقر حکومت خود کرد.

کسانی که علاقه به این تاریخ افسانه مانند دارند، میتوانند جزئیات آنرا در کتب تاریخ بخوانند. بهترین آنها تاریخی است که فرناند گرنار راجع به بابر نوشته است. ما فقط کلیاتی راجع به این سلطان ذکر میکنیم.

بابر از دو طرف به خاندان بزرگ میرسید و هیچ وقت

بایر چندین بار این مطلب را به تلخی آزمایش کرده بود . یکروز در رأس لشکریان بیشمار خود بود و فردای آن روز همه او را ترک کرده بودند و او خودرا تظہیر کرده درانتظار شکنجه نشسته بود که ناگهان رسیدن دسته‌ای از فدائکاران او ازسرنوشت شوم نجاتش میداد . آیا این علت، این تمایل مردم به او ، شخصیت بارز یا اصل ونسبش بود که رؤسای دسته‌های مبارز را بطرف او میکشید ؟ اگر میخواست آنها را بطرف خود بکشد لازم بود احتیاجات آنها و افراد دسته‌هایشانرا برآورد وبعلاوه آنها را همواره در یک وضع تجمل نسبی نگهدارد و برایشان لباس وقالی واسب و سلاح‌های قیمتی مهیا سازد . به این سبب است که دایماً بتاراج مردم حتی غارت هم مذهبیان خود احتیاج پیدا میکرد و هر قدر طرفداران امیر بیشتر میشدند می‌بایست دایره کشورهای متصرفی که هم باج میدادند وهم مورد غارت واقع میشدند ، زیادتر گردد و آن کشورها بین لشکریان قسمت شوند وبتدریج شغل پرفایده جنگ مبدل به صنعت رسمی دولتی گردد . در آن زمان بود که رقابت بین شاهزادگان پیش می‌آمد . همانطوری که میگویند : «ده درویش در گلیمی بخرسند و دو پادشاه در اقلیمی ننگیند» . فاتح مجبور است بر متصرفات خود بیافزاید تا روزی که موضوع رقابت بنحوی پیشرفت کند که «کوبلای» برای چین و هلاکو برای ایران و بایر برای هندوستان دست‌وپا کنند .

البته تمام اینها را باید در نظر داشت ولی تاریخ بسیاری از سربازان را دیده است که بمقام سلطنت رسیده‌اند . اما بایر چه صفاتی داشت که او را به این مقام رسانید ؟ بایر وقایع زندگی خود را یادداشت کرده است و به همین سبب در این یادداشت‌ها از حقیقت دور نشده است . تنها عیبی که دارد این است که نسخ ترکی و فارسی آن هر دو ناقص است . در این یادداشت‌ها صفحه بصفحه اقرار او را به خونخواریهایی که به فرمان او انجام گرفت میخوانیم . ضمناً میفهمیم که غارت و شلخت عقل را چقدر منع کرده و انضباط سختی بین لشکریانش ایجاد نموده است .

این بازمانده فاتحان بیابان گرد بسیار مترقی‌تر از اجداد خود بود . وی برخلاف نظر اجدادش نمیخواست که شهرها را چنان ویران کند که حتی در آنجا علف نروید و چاه‌نشینان با آهن و آتش همه چیز را منهدم سازند ، بلکه آنقدر هم فهم داشت که نگذارد مرغ‌هایی را که تخم طلا میکنند از بین بروند . البته وی طبق معمول شرقی دایماً مست بود ولی نه مانند دایم‌الخمرهای قاره ما (مقصود قاره‌ای است که پروفور فوشه در آن زندگی میکند) که فقط برای لذت نوشیدن مینوشند ، بلکه برای این دست به شراب میزد تا تمام اندوه خود را فراموش کند .

بایر تا سن ۲۷ سالگی لب به شراب نزد و ۱۸ سال بعد کمی قبل از آخرین پیروزی تصمیم گرفت که دیگر شراب ننوشد .

اما باکمال سختی به عهد خود وفا کرد . ببینید با چه لطیفه شیرینی پشیمانی خود را از این عهد با یکی از دوستان در میان گذاشته است : «معمولاً اشخاص اول پشیمان میشوند و آنگاه توبه میکنند و من اول توبه میکنم و بعد از این کار پشیمان میشوم» .

وی برای جبران خودداری از نوشیدن الکل ، خود را به حشیش عادت داد . با وجود تمام این معایب این مرد پولادین کاملاً برخلاف یک فرد معتاد به الکل وحشیش است . سربازان خود را به تفنگ مسلح کرد و توپ‌هایی برای آنان تهیه نمود که تا ۱۶۰۰۰ قدم ، یعنی بیش از یک کیلومتر برد داشتند ، هر چند گاهی این توپ‌ها میترکیدند و توپ‌چیان را از بین می‌بردند .

اکنون به ذکر چند نمونه از سجایای او می‌پردازیم : نکات قوی اخلاقی او بیشمار است . بایر به‌آشنایی با اختراعات جدید علاقه زیاد داشت و خود را به ادبیات و هنر و تاریخ طبیعی و ستاره‌شناسی و بالاخره به همه چیز علاقمند نشان میداد . آثار و اینبیه زیاد از خود به یادگار گذاشته و زیبایی‌های طبیعت را بی اندازه دوست میداشت . همواره یا سرگرم ایجاد طرح باغی یا در صدد ساختن کلاه فرنگی مرتفعی که از آنجا بتواند به فراغ خاطر دورنمای طبیعت را نظاره کند . باغچه‌های گل و باغ میوه را بسیار دوست میداشت . چاه‌های پست را نظمی داد و وقتی یکی از آنها از ویش خریزه‌ای می‌آورد خودش اقرار کرده است هنگام تناول آن اشک در چشمانش بر میشد . شخص ساده و متواضعی بود چنانکه در یادداشت‌های خود مینویسد : «این پیشرفت‌ها را نمیتوانم بمخود نسبت دهم زیرا خداوند است که مرا برای رسیدن به آن یاری کرده است» .

بایر فیلسوف بود و راجع به عدم بقای دنیا چنین نوشته است : «ای بایر از لذت دنیا که پیش می‌آید استفاده کن ، زیرا همین که جام زندگی را نوشیدی دیگر بدست تو نخواهد برگشت» .

بایر شوهر خوبی بود . وقتی به او اطلاع میدادند که زن‌هایش که مدتی از او جدا مانده بودند آمده‌اند بدون اینکه منتظر پوشیدن کفش خود شود پابرهنه بطرف آنها میدوید . بایر نشان داده است که قلب شیران قلب پدران واقعی است . از روی نام‌هایی که برای پسرش همایون نوشته این مطلب آشکار است . وی پسر را از اشتباهات دراملا و انشاء سرزنش میکرد ، و از کارهای خلاف منع میشد و همین که این پسر نمک‌شناس مریض شد وی از خداوند تقاضا کرد تا جانش را فدای او کند و حال آنکه طبق عادت چنین تصور میرفت که خداوند فوراً این کار را انجام خواهد داد .

بایر دوستی پایدار بود و دوستان خود را هرگز در موقع خطر رها نمی‌کرد . وی میگوید : «مردن با دوستان مانند

بین ایران و بگویم پاکستان آن روز بقدری نزدیک شده شاهان این دو کشور یکدیگر را برادر خود میخواندند. در پنجاب شاعرانی پیدا شدند که بزبان فارسی شعر میگفتند. عده‌ای از هنرمندان ایران به دربار اکبر شاه و جهانگیر شاه شجاع رفتند و در آنجا هنری بوجود آوردند که مخلوطی از هنر هند و ایران بود.

درواقع آنچه را که ما امروز حسن روابط فرهنگی میان ایران و پاکستان مینامیم در آنروزها به تمام معنی تحقق یافت. وصلت‌هایی میان پادشاهان هند و بزرگان ایران بوقوع پیوست و آقای محسن مخمدر شماره اخیر مجله بررسی‌های تاریخی ذکر یکی از این وصلت‌ها نموده است.

آقای مخمدر چندین سال بود فریفته هنری که تصویری شده بود که پدرش برای او بیادگار گذاشته بود ولی نمیدانست صاحب تصویر کی است. وی پس از کنجکاوی دریافت که این بانوی نیک صورت همسر امپراطور هند است که بنیان‌گذار بنای باشکوه تاج محل بوده است. آقای مخمدر در این مقاله میگوید: «این بانو نوۀ میرزا غیاث‌الدین محمد معروف به غیاث‌بیک تهرانیست و میرزا غیاث‌الدین ملقب به اعتمادالدوله در زمان اکبر شاه گورکانی (۹۶۳-۱۰۶۸) از ایران به هندوستان رفت و در دربار او صاحب جاه و مقام شد و مخصوصاً در دوران جهانگیر شاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷) پس از آنکه نور جهان بیگم دختر او به همسری پادشاه درآمد نفوذ بسیاری در دستگاه دولتی بهم رسانید و تمام خانواده واقوامش کارهای حساس و مهمی را بدست آوردند».

«... آصف‌خان پسر بزرگ او از زمره دانشمندان و امراء و رجال بنام زمان بشمار میرفت».

ما کوشش خواهیم کرد در مقاله دیگری جانشینان بابر: همایون شاه، اکبر شاه، جهانگیر، شاه جهان، اورنگ زیب و دیگر شاهزادگان این دودمان را معرفی نماییم.

سرنوشت کار جانشینان بابر بسیار جالب و حیرت‌انگیز است. در تمام مدت سلطنت شاهزادگان این سلسله دچار برادرکشی گردیدند بطوری که عاقبت اورنگ زیب پدر خود شاه شجاع را بزندادان افکند و این پادشاه هنر دوست مدت ده سال در زندان بسربرد و در همانجا مرد.

ظاهراً این برادرکشی و پدرکشی در آن زمان خصوصاً بین قبایل ترک و مغول بسیار معمول بود. در همان زمان پادشاهان دودمان صفوی نیز از ترس رقابت و ایجاد اخلال برادران و حتی پدران خود را بزندادان می‌افکندند (خدا بنده) و با آنها بدرفتاری میکردند. ولی داستان غم‌انگیز شاه شجاع بسیار جالب است و ما کوشش خواهیم کرد خلاصه‌ای از آنرا در اختیار این مجله با تصاویر شاهزادگان و پادشاهان آن دودمان بگذاریم (شکل ۲).



شکل ۲

شراب خوردن با آنان عیدی است». در هر موقع با دوستان خود مشورت میکرد و همواره به آنان کمک مادی می‌نمود، از ذکر رشادت آنها دریغ نمیکرد و شاید همین سبب باشد که در اطراف خود فداییانی جمع کرده بود که حاضر بودند خون خود را برایش بریزند. حتی خواننده اروپایی با خواندن تاریخ او بطرف او تمایل پیدا میکند. به این طریق با وجود آنچه ممکن است گفته شود بابر جای خود را در قلب آیندگان باز نموده است».

این بود خلاصه‌ای از سرنوشت بابر مؤسس سلسله مغول کبیر در هند (یعنی در واقع در پاکستان کنونی). با ایجاد این کشور بابر سرنوشت قسمتی از این شبه جزیره نزدیک به قاره را معین کرد. فرزندان بابر مانند او همه به تمدن و هنر ایرانی علاقه زیاد نشان دادند و در زمان شاه عباس و جانشینان او روابط